

اندیشه ی هایدگر در باب معماری – (کریستین نوربرگ شولتز)

هایدگر هیچ متنی در باب معماری از خود به جا نگذاشته است . با وجود این ، معماری نقش مهمی در فلسفه ی او دارد . مفهوم هستی – در – عالم (being- in- the- world) او به محیط ساخته ی دست بشر اشاره دارد ، و زمانی که او از "شاعرانه زیستن" (dwelling poetically) سخن می گوید ، صریحا به هنر ساختن باز می گردد . بنابراین ، تاویلی از اندیشه هایدگر درباره ی معماری شامل بخشی از تفسیر ما از فلسفه ی او می شود . چنین تاویلی در عین حال امکان دارد به ما در فهم بهتر مشکلات پیچیده ی محیطی عصرمان یاری بخشد .

او در مقاله ی خود با عنوان " سرچشمه ی اثر هنری " (The origin of the work of art) مثال مهمی از معماری آورده است که ما می توانیم آن را نقطه ی آغاز پژوهش هایمان قرار دهیم . در عبارت مورد بحث می نویسد : « یک اثر معماری ، مثلاً یک معبد یونانی ، چیزی را به تصویر نمی کشد . این بنا صرفاً آنجا در میان صخره – دره ای پر شکن و شکاف ایستاده است . بنای معبد سایه ی خدا را در میان گرفته است ، در این پوشیدگی و خفا می گذارد تا سایه ی خدا از میان ستونهای تالار روباز در حریم مقدس محوطه ی اطراف منتشر شود . به واسطه ی معبد ، خدا در معبد حضور می یابد . حضور خدا ، فی نفسه ، گستره و محدوده ی آن محوطه ، به مثابه حریمی مقدس ، است . اما معبد و حریم آن

در فضای بی کران اطراف پراکنده و محو نمی شوند . بنای معبد وحدت آن مدارها و نسبت هایی را فراهم می آورد که در آنها ولادت و مرگ ، مصیبت و نعمت ، نصرت و ذلت ، استقامت و انحطاط و صورت و مسیر سرنوشت آدمیان رقم می خورد . گستره ی قلمروی این روابط ، همانا عالم این قوم تاریخی است . برآمده از این عالم و در متن آن ، این قوم ، برای انجام دادن رسالت خود ، به خود باز می آید .

« بنای معبد ، ایتاده در آنجا ، بر تخت سنگین صخره منزل می کند . این استقرار سیاهی شالوده ی بی شکل و بی نیاز صخره را از اعماق بیرون می کشد . بنای استوار معبد ، ایستاده در آنجا ، در برابر تازیانه های توفان سینه سپر کرده و این گونه قدرت قهار او را عیان می کند . برق و فروغ سنگ ها را گویند از فضل خورشید است ، اما ف از سنگ و صخره است که روشنی روز، گردون آسمان و ظلمت شب رخ می نماید . قامت بلند و استوار معبد ، جامه ی نامریی هوا را جلوه گر می سازد . بنیان خلل ناپذیر معبد ، پیشاروی افت و خیز امواج دریا ، چون کوه ایستاده و از قبل سکون این یک ، جوش و خروش آن یک نمایان می شود و نیز درخت و چمن ، گاو و عقاب ، مار و زنجره ریخت و پیکر خاص خود را یافته و بدین سان همانگونه که هستند ظاهر می شوند . نفس این بر آمدن و بالیدن را ، در کل ، یونانیان از دیرباز فوزیس (phusis) می نامیدند . این لفظ در عین حال چیزی را روشن می سازد که انسان در

متن آن و بر پایه ی آن باشیدن خود را پی می ریزد . ما این بستر را زمین می نامیم . اینجا مراد از زمین نه آن توده جرم رسوبی و نه آن سیاره ی موضوع بحث ستاره شناسی است . زمین آن چیزی است که بالندگی هر آنچه بالنده است به مثابه بالنده در آن پناه می گیرد . در ذات هر بالنده ای ، زمین به مثابه مامن حضور دارد .

« معبد ایستاده در آنجا ، عالمی را می گشاید و در همان حال آن را به روی زمین می نشاند ، و به این طریق ، زمین به عنوان سرزمین اجدادی ما ، وطن مالوف ما ، ظهور می کند . اما هرگز انسان ها و حیوانات ، گیاهان و چیزها ، همچون برابر نهاده های تغییر ناپذیر ، پیش دست و شناخته شده نیستند که برای معبد ، که خود آن نیز روزی به جمع حاضران در آنجا پیوسته است ، محیط مناسبی را فراهم آورند . ما به آنچه هست بهتر می توانیم نزدیک شویم ، اگر به همه چیز وارونه بیاندیشیم ، البته به شرط آن که ابتدا بینش آن را به دست آورده باشیم که چگونه امور به گونه ای دیگر رو به سوی ما می گردانند . صرف وارونه کردن ، به خودی خود حاصلی ندارد .

« معبد ، با استقرارش در آنجا ، ابتدا چهره ی چیزها را به آنها می بخشد و سپس چشم اندازها انسان ها را نسبت به خودشان پدید می آورد » .

این عبارات به ما چه می گویند ؟

برای پاسخ دادن به این پرسش ، نخست ناگزیریم سیاق این عبارت ها را بررسی کنیم .اگر هایدگر از معبد مثال می آورد ، او قصد دارد تا ماهیت اثر هنری را روشن سازد . او از روی عمد و با تامل اثری را برای توصیف برگزیده که « نمی توان آن را چیزی بازنمایی شده تلقی کرد » . یعنی ، اثر هنری بازنمایی نمی شود ، بلکه حضور می یابد ؛ یعنی چیزی را به حضور می آورد . هایدگر به این چیز "حقیقت" می گوید . این مثال به علاوه نشان می دهد که ، طبق نظر او ، یک بنا اثری هنری هست یا باید باشد . بنا ، به مثابه اثری هنری ، از " حقیقت گهداری می کند." اما پرسش این است که چه چیزی نگهداری می شود ؟ و چگونه این امر عملی می شود ؟ عبارت پاسخ هر دو پرسش را روشن می کند ، اما برای فهم بهتر این موضوعه ناچاریم به دیگر نوشته های هایدگر نیز رجوع کنیم .

" چستی " در پرسش ما شامل سه مولفه است . نخست ، معبد " خداوند را به حضور می آورد " . دوم ، عوامل موثر بر "تقدیر بشر" را " کنار هم می آورد " . و سرانجام ، معبد تمامی چیزهای روی زمین را " قابل رویت می سازد " : صخره ، دریا، هوا، گیاهان و حیوانات و حتی روشنایی روز و تاریکی شب را . روی هم رفته ، معبد " عالمی را می گشاید و در همان حال آن را بر روی زمین می نشاند " و با این عمل ، " حقیقت را در اثر جای می دهد " .

برای درک تمامی اینها ، باید به پرسش دوم ، یعنی به " چگونگی " این امر توجه کنیم . هایدگر چهار مرتبه تکرار می کند که معبد با " ایستادن در آنجا " آنچه را بایسته است انجام می دهد . هر دو واژه ، یعنی ایستادن و آنجا ، مهم اند . معبد در هر جایی نمی ایستد ، معبد در آنجا می ایستد ، " در میان صخره - دره ای پر شکن و شکاف " . عبارت " صخره - دره ای پر شکن و شکاف " به یقین برای قشنگی آورده نشده است ، بلکه نشان می دهد که معابد در مکانهای ویژه و ممتازی بنا می شوند . به واسطه ی بناست که مکان دارای " گستره و محدوده " می شود، و به این طریق است که " ساحتی مقدس " برای خداوند شکل می گیرد . به عبارت دیگر ، مکان معین معنایی پنهانی در بر دارد که معبد آن را آشکار می کند . این که چگونه ساختمان تقدیر آدمی را رقم می زند روشن نیست ، اما مشخص است که این عمل ، هم زمان با جای گرفتن خداوند در خانه رخ می دهد ؛ یعنی ، تقدیر آدمی صمیمانه با مکان پیوند دارد . سرانجام آشکارگی " زمین " با " استقرار " معبد مراقبت می شود .. بدین سان ، معبد روی بستر زمین " تکیه می زند " ، به سوی آسمان " قیام می کند " و با انجام این عمل " چهره ی چیزها " را به آنها می بخشد . هایدگر در عین حال تاکید می کند که معبد صرفاً به آنچه در آنجا هست " اضافه " نشده ، بلکه این بناست که از آغاز امکان ظهور چیزها را آنگونه که هستند فراهم می آورد . تاویل هایدگر از معماری به مثابه " استقرار حقیقت در اثر " ، جدید و در عین حال گیج کننده است .

امروزه ، ما بنا به عادت به هنر از جنبه ی بیانگیری و بازنمایی می اندیشیم و "انسان" یا "جامعه" را سرچشمه ی آن میدانیم . اما هایدگر تاکید می کند که « این عامل انجام کار نیست که باید شناخته شود، بلکه واقعیت وجودی ساده ی آن است که توسط اثر گشوده می شود».

این واقعیت ، هنگامی که عالم گشوده می شود تا به چیزها "چهره" هایشان را ببخشد ، آشکار می شود . بدین قرار ، "عالم" و "چیز" مفاهیمی به هم وابسته اند و برای درک هرچه بهتر "نظریه ی " هایدگر ما ناگزیریم به این مطلب توجه داشته باشیم ...

هایدگر، در "سرچشمه ی اثر هنری" هیچ تبیین واقعی ای ارائه نمی دهد و حتی تاکید می کند که « اینجا ، تنها ماهیت عالم قابل نشان دادن است ». اما او ، در هستی و زمان ، عالم را از دیدگاه موجود شناختی (ontically) به عنوان کلیت چیزها ، و از منظر بوده شناختی (ontologically) ، به مثابه هستی آنها توصیف می کند . به ویژه ، عالم به معنای جایی است که بشر در آن می زید . او در نوشته های بعدی خود ، علاوه بر این ، تفسیری از اینجا ، به مثابه "چارگانگی" (fourfold) زمین و آسمان ، میرایان و خدایان ، ارایه می دهد . مجدداً ما احساس سردرگمی می کنیم ، چرا که عادت کرده ایم به عالم بر حسب ساختارهای فیزیکی ، اجتماعی و فرهنگی بیندیشیم . ظاهراً ، هایدگر قصد دارد این حقیقت را ، که عالم زندگی روزمره ی ما واقعا از "چیزهای " غیر انتزاعی شکل گرفته است و نه از انتزاعات علمی

، یادآوری کند . از این رو ، می گوید : « زمین سرچشمه ی نعمت ، رشد ، باروری ، سرشار از آب و سنگ ، منشا گیاه و حیوان است ... آسمان مسیر حرکت خورشید ، مسیر ماه و اهره ی آن ، جایگاه درخشش ستارگان ، فصل های سال ، فلق و شفق روز ، سیاهی و ظلمت شب ، اعتدال و نامساعدی هوا ، گردشگاه ابرها و ژرفای لاجوردی اثر است .

« ایزدان پیام آوران اشارتگر ربانیت اند . به واسطه قدرت قدسی اش ، خداوند آنگونه که هست ظاهر می شود ، که او را در مقایسه با سایر موجوداتی که هستند برتری می بخشد .

« میرایان آدمیانند . آنان میرا خوانده می شوند چرا که می توانند بمیرند . مردن یعنی توانایی مرگ به مثابه مرگ».

« هر یک از این چهار تایی همانی است که هست ، چرا که آن سه دیگر را "منعکس" می سازد . آنها همگی در این "بازی انعکاسی آینه ای" که عالم را برقرار می کند ، به یکدیگر متعلق اند . این بازی انعکاسی چه بسا به عنوان "مابین" گشودگی (open between) فهمیده شود ، یعنی در آنجا چیزها آن گونه که هستند ظاهر می شوند . هایدگر ، در خطابه ای در باب "یوهان پیترهبل" ، درباره قرار گرفتن انسان "مابین زمین و آسمان، بقا و فنا ، شادی و غم ، اثر و واژه " سخن می گوید و از آن به عنوان "مابین چندگانگی" (multivarious between) عالم نام می برد . بدین طریق روشن می شود که

عالم هایدگری، همانگونه که در بحث از معبد یونانی گفته شد ، تمامیتی غیر انتزاعی است . به جای آنکه وجود به عنوان عالم مبهمی از مثل درک شود ، به عنوان چیزی که اینجا و حالا داده شده است فهمیده می شود .

عالم به عنوان تمامیت چیزها ، مجموعه صرف عینیات نیست . زمانی که هایدگر چیز را به مثابه تجلی چارگانگی درک می کند ، او معنای اصلی "چیز" را به مثابه "گرد آورنده" (gathering) زنده می کند . به این اعتبار می گوید : «چیزها میرایان را با عالم ملاقات می دهند .» هایدگر در عین حال مثالی برای روشن کردن ماهیت چیز ارائه می دهد . یک کوزه سفالی یک چیز است ، همانگونه که یک پل یک چیز است و هریک چارگانگی را به طریق خودش گرد می آورد . هر دو مثال به موضوع بحث ما مربوط اند . کوزه قسمتی از "کالایی" است که محیط بشر را پدید می آورد ، همانگونه که پل ساختمانی است که خصوصیات گسترده تری از محیط را آشکار می سازد . لذا هایدگرمی گوید : «پل زمین را همچون سرزمین ، در اطراف رودخانه گرد می آورد ... پل تنها دو ساحل از پیش بوده را به هم متصل نمیکند . و دو کناره ی رود فقط زمانی چون دو کناره نمایان می شوند که پل از روی رودخانه بگذرد». بنابراین ، پل مکانی را به حضور می آورد ، در همان زمانی که عناصرش به عنوان آنچه هستند ظاهر می شوند . واژه "زمین" و "سرزمین" در اینجا صرفا مفاهیم زمین شناختی نیستند ، بلکه بر این امر دلالت دارند که

"چیزها" در خلال ویژگی گرد هم آورندگی پل آشکار می شوند . زندگی بشر روی زمین "استقرار می یابد" (Take place) و پل این حقیقت را آشکار می سازد .

آنچه هایدگر قصد روشن کردن آن را در مثالش دارد "چیز بودگی" چیزهاست ، یعنی عالمی که آنها را گرد هم می آورند . او در هستی و زمان ، شیوه به کار رفته را "پدیدار شناسی" نامیده است . بعدها او واژه Andenken (اندیشیدن) را ارائه داد تا نشان دهنده ی آن نوع از "اندیشیدن اصیلی" باشد که لازمه ی آشکار کردن چیز به مثابه گرد آورنده است .

در این نوع اندیشه ، زبان ، به عنوان سرچشمه فهم ، نقش اصلی ایفا می کند .

هنگامی که هایدگر "سرچشمه ی اثر هنری" را نوشت هنوز به مفهوم چارگانگی دست نیافته بود ، اما در توصیف معبد یونانی همه ی عناصر حضور دارند: خداوند ، انسان ، زمین و (تلویحا) آسمان . معبد به منزله یک چیز ، با همه آنها نسبتی برقرار میکند و آنها را آنگونه که هستند ظاهر میسازد ، در همان حالی که آنها در "یگانگی ساده ای" به وحدت میرسند . معبد ساخته ی بشر است و از روی تامل برای آشکارگی عالم خلق شده است . پدیده های طبیعی نیز چارگانگی را گرد هم می آورند و در پی تاویلی برای آشکار ساختن چیز بودگی آنان اند . این آشکارگی در شعر و همچنین در زبان ، که "خود در

مفهوم نمادینش شعراست"، رخ می‌دهد. «زبان، با نامیدن موجودات برای اولین بار، آنها را، نخست بار، هم به واژه می‌آورد و هم به ظهور می‌رساند».

آخرین عبارت نقل قول نشان می‌دهد که به منظور دست یافتن به نظریه‌ی هایدگر در باره‌ی هنر ناگزیریم تلقی او از مفهوم زبان را نیز دریابیم. از آنجایی که او هنر را به مثابه بازنمایی نمی‌پندارد، نمی‌تواند این تاویل از زبان را به عنوان ارتباط دهنده‌ای بر پایه‌ی عادات و رسوم بپذیرد. زمانی که چیزها نخستین بار نامیده می‌شوند، آنها آنم گونه که هستند تشخیص می‌یابند. پیش از این، آنها صرفاً پدیده‌هایی گذرا هستند، ولی نامیدن آنها "حفظ می‌کند" و عالم گشوده می‌شود. زبان از این رو "هنر اصیل" است و «آنچه را انسان تاریخی طرح می‌کند آشکار می‌سازد. این زمین است و برای انسان تاریخی زمین او، سرزمین خود آشکاری است که در آن او با دیگران و با هر آنچه هست، حتی با آنچه هنوز برای او در خفاست، آرامش می‌گیرد. اما، این عالم انسان است که بر تقوای رابطه‌ی او با آشکارگی هستی حکم فرماست». این عبارت اهمیت دارد، چون به ما می‌گوید زمین و عالم انسان تاریخی همان‌هایی هستند که هستند، زیرا آنها در کل به این زمین و عالم مرتبط اند.

زبان عالم را با ذکر واژه‌ی عالم نگهداری می‌کند؛ بنابراین، هایدگر زبان را به مثابه "سراچه‌ی هستی" معنی می‌کند. بشر در زبان "می‌باشد" (dwells)؛ یعنی، هنگامی که او زبان را می‌شنود و بدان پاسخ

میدهد ، عالمی که او هست گشوده می شود و وجود اصیل موجودیت می یابد . هایدگر این امر را "باشیدنی شاعرانه" می نامد . بنابراین می گوید : « اما در کجا ما انسانها داده هایی در مورد ماهیت باشیدن و شعر به دست می آوریم؟... ما ان را در زبان (به دست می آوریم .) البته، صرفا و تنها زمانی که ما ماهیت زبان را محترم شمريم». ماهیت زبان شاعرانه است و ، زمانی که ما زبان را شاعرانه به کار بریم ، "سراچه هستی" گشوده می شود .

هایدگر می گوید ، شعر در خیال (image) سخن می گوید و « ماهیت خیال آن است که چیزها را دیدنی کند . در مقابل ، تقلید و محاکات صرفا انواعی از خیال اصیل هستند ... که نامرئی ها را مرئی می کنند ...» معنای این امر را هایدگر در تحلیلی از شعر گئورگ تراکل ، "غروب زمستانی" ، به زیبایی نشان داده است . اما سرچشمه خیال شاعرانه در کجاست ؟ هایدگر صراحتا پاسخ می دهد : «خاطره سر چشمه شعر است» .

واژه آلمانی برای خاطره Gedachtnis است "یعنی آنچه اندیشیده شده است." اینجا ما باید "اندیشه" را به معنای Andenken درک کنیم ؛ یعنی به عنوان آشکارگی "چیز بودگی چیزها" یا "هستی موجودات"